

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

إن قلت يجوز أن يكون تلك القوة الفاعل الابداء وهو المدبرة الأبناء هي نفوس ناطقة.

مطلب اولی که مرحوم آخوند نسبت به بیان مرحوم شیخ اشراق در باره اثبات نفوس مجرد و عالم عقول و عقول متصله داشتند این بود که هر عقلی نسبت به نوع خودش و مصادیق خارجی آن نوع؛ اگر اموری که موجب بقاء و حفظ نوع هست از اغذیه و غیر اغذیه، بخواهد خودش فعال و عامل در تحقق آن امزجه خارجی باشد در این صورت موجب تحلل و تحلیل می شود. لذا این قوا در بعضی از اوقات نمی توانند قائم به آن نفس باشند و خود نفس متأثر و موجب بقاء آن شود.

ممکن است این طور گفته شود که نیازی به تصور یک همچنین عقل منفصلی برای بقاء انواع خارجی نیست بلکه همان نفس ناطقه‌ای که در انسان و حیوان هست خود آن نفس، موجب تدبیر این امور در بدن خواهد بود.

البته اشکالی که قبلاً به این قضیه شد این بود که شما تصور می کنید که نفس ناطقه‌ای که در انسان است و یا نفسی که در حیوان است موجب تدبیر این امور و تبدل اغذیه به اخلاط مختلفه و وارد شدن هر نوع از این اخلاط، به عضو خاص است. این مطلب را شما به این کیفیت می گوید حالا در مورد نبات و جماد چه می گوید؟ چون خود آنها دارای انواع مختلف هستند، و ما انواع مختلفی از جمادات را در خارج داریم که همه اینها به اشکال مختلف و اقسام گوناگونی درمی آیند، این قضیه فقط اختصاص به انسان که ندارد، این که هر عضوی از اعضای بدن یک نوع غذا را می گیرد، فرض کنید که قلب خون را می گیرد، مغز قند را می گیرد، کبد کل این مواد را می گیرد و تجزیه و تحلیل می کند، اصلاً آزمایشگاه کبد بیش از صد و بیست نوع خروجی دارد و هر جزئی به یک قسمت خاص در ترکیبش و در اقسامش می رود. شما نسبت به این، این حرف را می زنید اما نسبت به سایر انواع از سنگ ها چه می گوید؟ مگر اینکه خودمان همان مطلبی را که گفتیم آن مطلب را اینجا بیاوریم تا آن اشکال حل شود.

علی کل حال، مرحوم آخوند؛ به اشکالی که در اینجا مطرح شده است این را می گویند که همان نفس ناطقه می آید تدبیر می کند و تمام امور را انجام می دهد و هر غذایی را به هر عضوی و هر ماده‌ای را هم سنخ با همان عضو به او می رساند. - واقعاً دستگاه و فیزیولوژی بدن عجیب است که طب فعلی اعتراف می کند که بسیاری از قسمت های بدن و کیفیت کارشان که چه کاری انجام می دهند برای ما ناشناخته است - در این صورت دیگر اشکالی وارد نمی شود و نیازی به نفس کلی و عقل کلی نداریم که

آن عقل بیاید و تدبیر کند. نفس هر شخصی از افراد و مصادیق انواع، مزاج خود را در تحت تدبیر خود قرار می‌دهد. بنابراین دیگر مشکل حل می‌شود و نیاز به اتصال ملکوتی و لاهوتی و عقل فعال و عقل منفصل و افاضه وجود از آنجا نداریم و خودمان همین کار را می‌کنیم، دیگر نیازی به خدا و پیغمبر نداریم چون خودمان هستیم، اصلاً امام زمان علیه‌السلام برای چه می‌خواهد بیاید؟.

من یادم هست، یک زمانی شخصی در همین قم در نماز جمعه صحبت می‌کرد و من خودم در آن نماز جمعه شرکت کرده بودم چون آن زمان یک خرده تقدسمان، ایمانمان، وضع دینمان بهتر بود و نماز جمعه می‌رفتیم. بالاخره هر چه بر آدم می‌گذرد وضع دینش خراب‌تر می‌شود. حالا دیگر دین و همه چیز را از دست داده‌ایم و علی‌کل‌حال، کسالت و این مسائل فعلی هم هست، آن زمان خلاصه دینمان بهتر بود، اعتقاداتمان بهتر بود، باورهایمان بهتر بود. بله! اشکال هم ندارد بالاخره هر زمانی انسان یک طور است. ایشان در نماز جمعه می‌گفت: امام زمان علیه‌السلام هم بیاید همین کارهایی را می‌کند که ما داریم می‌کنیم. نوارش را پیدا کنید شاید گیرتان بیاید، آن موقع‌ها نمازها را هم ضبط می‌کردند مثل الان. می‌گفت امام زمان علیه‌السلام هم بیاید همین کاری را می‌کند که ما داریم می‌کنیم. حالا نمی‌دانم منظورشان همان کاری بود که آن موقع می‌کردند یا الان می‌کنند؟ این را مشخص نکردند. دیگر چه عرض کنیم! هر کسی به قدر فهمش، دانست مدعا را. ... **كُلَّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ ﴿المؤمنون، ۵۳﴾** و **﴿الروم، ۳۲﴾**. «عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ قَالَ إِذَا قَامَ قَائِمُنَا وَضَعَ اللَّهُ يَدَهُ عَلَى رُءُوسِ الْعِبَادِ فَجَمَعَ بَيْنَ عُقُوبَتِهِمْ وَكَمَلَتْ بِهِ أَحْلَاءَهُمْ»^۱ حالا آیا مسأله محقق شده است و ایمان همه در این مدت کامل شده است!! آخر ایمانی برای کسی نمانده است، کمالش به جای خود.

امروز مجله‌ای را راجع به قضیه تهدید نسل می‌خواندم که در آن زمان مرحوم پدر ما چه وضعی داشتند و چه خون دلی می‌خوردند و چطور اعصابشان از برنامه‌هایی که دارند انجام می‌دهند برای قضیه کنترل جمعیت، به هم می‌ریخت. ایشان یک روز و یا یک شب به من گفتند: تمام این برنامه‌هایی که دارند انجام می‌دهند به خاطر این است که نسل شیعه را در ایران از بین ببرند. و الان متصدیان امر این مطلب را انجام می‌کنند. حالا بعد از گذشت سالیان دراز تازه می‌گویند اشتباه کردیم، ببخشید و از خدا می‌خواهیم ما را ببخشد.

بنده اخیراً خبری شنیدم که عن قریب، اجتماع سنی‌ها در ایران بر اجتماع شیعه غلبه خواهد کرد.

یعنی در عرض چند سال آینده جمعیت آنها غلبه خواهند کرد. و این قضیه، خطری جدی ایجاد می‌کند. حالا مشخص شد که دست‌هایی پشت پرده بوده است. بله! آن زمان که من یادم هست؛ همین آقایان قم، همین‌هایی که بنده خودم صدایشان را شنیدم که روایت پیغمبر صلی الله علیه و آله را مسخره می‌کردند، مسخره می‌کردند که «تَنَاقَحُوا تَنَاسَلُوا وَ تَكْثُرُوا» نسل را زیاد کنید. می‌گفتند آیا ما بچه قاچاقچی می‌خواهیم؟ آیا ملت قاچاقچی و هروئینی می‌خواهیم یا بچه با تربیت می‌خواهیم؟ حالا که نسل را کم کردید دیگر الحمدلله مشکل برطرف شد؟! همین آقایان می‌گفتند.

فرق است بین کسی که اهل این مطالب باشد بدون نوری که آن نور، او را در آن جهت وصل می‌کند و حقائق امور را کما هی برای او ظاهر کند و بین کسی که اهل این مطالب است و آن اتصال آن نور را دارد. فرق همین است. لذا بعد از گذشت ۱۵ سال و ۲۰ سال؛ تازه می‌گویند ما اشتباه کردیم. توجه کردید؟ بله! و این نتیجه عدم اطلاع و عدم توجه به کلام بزرگان است. بله عدم توجه، انسان را به اینجا می‌رساند.

برای من خیلی جالب بود که چطور این قضایا برای انسان اتفاق می‌افتد. در همان زمان یادم هست که ایشان به من فرمودند: تمام اینها به خاطر این است که نسل شیعه از بین برود. بزرگان، این مطالب را از پیش خود که نمی‌گفتند، چون مطالب اینها براساس مطالعات روزنامه و تلویزیون و رادیو نبوده است. چون اگر آن‌طور بود، آنها آدم را همه جور می‌توانند بچرخانند. نقشه شیاطین در دنیا خیلی ظریف‌تر از این است که [ما تصور می‌کنیم].

در همان سال آخر یک وقتی مرحوم پدرمان فرمودند: - من دو سال ایشان را تنهایی در صبح‌های تابستان به جاغرق می‌بردم و در آنجا حدوداً سی تا چهل دقیقه پیاده راه می‌رفتم و بعد به شهر برمی‌گشتم - جز اینکه انسان متصل به عالم ملکوت باشد و از آنجا مطلب را نگاه کند غیر از آن، هر کسی می‌خواهد باشد بای نحو کان، شیاطین غلبه دارند. اینقدر شیاطین در فوت و فن و کار خودش حاذق و ماهر و خبیر هست و با نقشه‌های مختلف جلو می‌آیند و مطالب را برای انسان به قسمی بازگو می‌کنند که ... این قدر از این قضایا برای من اتفاق افتاده است که هر چه بشود من می‌گویم هر دو طرف قضیه باید با هم باشند، مثلاً یک نفرشان ناله‌ای سر می‌دهد آدم می‌گوید که صد در صد حق با این است. آنچنان بلدند بچرخانند. اینکه می‌گویند باید هر دو طرف پیش قاضی باشند به خاطر این است که همین که طرف شروع به ناله می‌کند او می‌گوید این دارد دروغ می‌گوید. آن یکی هم از آن طرف هم شروع می‌کند که من را بدبخت کرده، من را بیچاره کرده است، قول داد و زیر قولش زده است. او هم می‌گوید

ای بابا این عجب شمر بن ذی الجوشنی است.

شما نگاه کن و ببین که سر یک دعوای خانوادگی نمی‌توانیم تشخیص بدهیم که حق با چه کسی است. مگر اینکه دو طرف؛ هر دو باشند و قضیه رو بشنود تا اینکه بگوید این دارد دروغ می‌گوید. من یک وقت کتابی را راجع به تاریخ یک مسأله‌ای می‌خواندم. از اول کتاب، وقتی راجع به قضایای مختلف، شروع به خواندن کردم دیدم که نویسنده در این قلم صادقانه دارد حکایت می‌کند یا دارد کلک و حقه‌بازی می‌کند. وقتی که وارد مسأله‌ای می‌شود یک زمینه‌سازی می‌کند، یک عبارت‌هایی به کار می‌برد که آدم می‌گوید هان؛ این نویسنده دارد زمینه‌سازی می‌کند، اذهان را آماده می‌کند که وقتی به آنجا رسید یک ذهن آماده‌ای داشته باشد برای نتیجه گرفتن و دیگر موضع نگیرد.

تمام فیلم‌هایی که درست می‌کنند همه تخیل است. اصلاً دنیا بر اساس تخیل می‌چرخد. چون اگر بگویند فلانی کلک و من یک سال با این آدم بودم دو سال با این بودم من چیزی از آن ندیدم. فلان جا این طور و فلان جا این طور بود و فلانی این طور می‌گوید و بعضی‌ها این طور می‌گویند. بعضی‌ها راجع به او این طور می‌گویند. یکی، دو روز که روی مخ آدم خوب کار کرد دیگر برای رسیدن به آن مقصد و نتیجه خیلی راه درازی در پیش ندارد. توجه می‌کنید؟

من یک وقت تاریخ یک بنده خدایی را می‌خواندم دیدم این هم شروع کرده و دوباره دارد کربلا درست می‌کند و زمینه‌سازی می‌کند، یک دفعه نگاه کردم دیدم یک نفر که من در ذهنم چیز دیگری بود این را کاملاً به یک شخصیت دیگر برگرداند. حالا خوب بود که من می‌دانستم او فردی است که من خودم در باره او اطلاع داشتم اما اگر اطلاع نداشتم کم‌کم ذهنم به طور کلی عوض می‌شد. همه جور آدم هست، همه جور خلاقیت هست، همه جور سحر بیان و سحر قلم هست. اصلاً خود این مسأله یک قضیه‌ای است که چطور مسأله را عوض کند و مطلب را برگرداند؟ حالا ببینید شیاطین در این قضیه چه فعالیت‌هایی دارد؟ چه نقش‌هایی دارد؟ و چه قسم، بازی‌هایی دارد که می‌آیند و آدم را می‌چرخانند و بر می‌گردانند و بعد هم در فضای خودشان و در وضعیت خودشان می‌برند و به نحوی انسان را قرار می‌دهند که انسان می‌گوید اصلاً غیر از این راه دیگری وجود ندارد. و اصلاً راه همین است که من دارم می‌گویم، تصمیم همین است که من دارم اتخاذ می‌کنم. حالا همه آنها زمینه‌سازی و کشک بوده است. خودش برنامه‌ریزی می‌کند، سناریو آن دست خودش است. اما آن کس که از آن بالا دارد نگاه می‌کند می‌گوید خودتی...، هر چه با شما حرف بزند باز می‌گوید خودتی خودتی. به آن شخص نمی‌گوید اما داخل دلش می‌گوید. وقتی یک ساعت، طرف خوب خودش را خسته کرد و خودتی را هم شنید و دید

همین طور دارند می خندد دیگر راهش را می کشد و می رود.

اما آن کسی که نور ندارد فوری کاغذ را بر می دارد و امضا می کند و یک مهر العبد العاصی هم ته کاغذ می چسباند و می گوید بفرمایید. بعد هم فردا در روزنامه می آورند. درست شد؟

اما او در دلش می گوید خودتی خودتی و نه کاغذی از او بیرون می آید، نه نوشته ای، نه امضا و مهری. این برای چیست؟ برای این است که دارد از آن بالا نگاه می کند قبل از اینکه این وارد خانه بشود این دارد می خواند و می داند چه چیزی می خواهی به او بگویی قبل از اینکه اصلا وارد خانه بشود.

مرحوم آقا می گفتند: طرف، پیش من می آید وقتی هم که می خواهد بیاید سر کوچه اول سیگارش را می کشد - من گفته ام که سیگار نکش - خیال می کند که من او را نمی بینم. وقتی هم که ما را می بیند می گوید سلام علیکم و دست ما را می بوسد. این خودتی را من می گویم آقا نگفته است ها! من دارم می گویم. آقا به او می گویند خودتی، شما سر کوچه سیگارت را می کشی که من نبینم؟!.

یک وقتی مرحوم آقا به من می فرمودند: من به رفقا می گویم اگر می خواهید به مشهد بیایید، خودتان می دانید. خودتان ببینید چه صلاح برایتان هست، وضعتان، زندگیتان، کارتان، اما از نظر من بین اینکه همسایه من باشید یا در کره ماه باشید فرقی نمی کند. از نظر خودتان هم هر کاری می خواهید بکنید، ما این طوری هستیم. گاهی ما یواشکی می رفتیم یک کاری می کردیم که آقا نفهمند، وقتی می آمدیم آقا می فرمودند: حال آقا چطور است. بله! خیال می کنید که کسی نمی فهمد؟ سرشان را هم این طوری یک خرده می کردند. ما خیال می کنیم کسی خبر ندارد و کلاغ ها خبر نمی آورند؟ آقا خیلی خب فهمیدیم دیگر، فهمیدیم آقا قضیه چیست؟ کلاغ ها خبر نمی آورند. درست شد؟ دیگر آن آقا را کسی نمی تواند گول بزند. مطلبی را که ایشان بارها می فرمودند: - نمی دانم در این کتاب این قضیه را نوشته ام یا نه؟ در کتابی که خیلی مختصر هست، یک مطلبی به نحو اجمال آورده ام، البته در کتاب اجتهاد و تقلید آورده ام - راجع به شرائط مرجعیت، که باید نفس مرجع متصل باشد و گرنه مطالب به نحو دیگر پیش خواهد رفت. بله! ایشان می فرمودند: هر کسی می خواهد باشد، من ای نحو و من ای صنف کان، آنها غلبه دارند و مسائل را به دست می گیرند و بالاخره آثارش هم پیدا است.

حضورتان عرض کنم که مرحوم آخوند در اینجا می فرمایند که: به تدبیر نفس ناطقه، ایراد وارد می شود، چون نفس ناطقه نفسی است که نسبت به فعل و تصرفاتی که انجام می دهد باید شاعر و عالم باشد. مثلاً شما کتاب را بر می دارید و می خوانید و مطالعه می کنید و غذا می خورید. درحالی که بعد از اینکه انسان غذا را بلع کرد دیگر نسبت به آنچه که بر او می گذرد اطلاع ندارد که الان در این معده چه

می‌گذرد؟ کبد و روده و معده چه کار می‌کند؟ چه وقت غذا وارد معده شده، چه موقع در صفرا وارد کلودوک شده است، چه موقع هضم کرده است و چه موقع جذب می‌شود، اصلاً خبر نداریم و اینکه به چشم ما چه موادی وارد می‌شود و به مغز ما چه موادی وارد می‌شود، اگر مغز داشته باشیم؟! ما هیچ اطلاعی از این مسائل نداریم. در حالتی که تمام اینها روی یک سیستم خاص، نظم خاص، تدبیر خاص، حساب و کتاب خاص انجام می‌شوند. اگر الله بختکی و کشکی بخواهد یک کشک و دوغ درست کنید بالا سرش می‌ایستید که نمکش را چقدر بریزیم، داخلش آب چقدر بریزیم، کشمش و خیار چقدر؛ تا آب دوغ خیار درست کنید. همین‌طوری این غذاها وارد بدن می‌شود بعد هم خودش می‌رود کارش را انجام می‌دهد و هزارتا چیز انجام می‌دهد. نفس ناطقه باید اطلاع داشته باشد، یعنی نفس ناطقه خبر ندارد از اینکه در این بدن چه دارد می‌گذرد؟

این مسأله که باید این کارهای مخصوص در تنظیم امور و امثالهم باید باشد، قطعاً باید در تحت تسخیر مسخری باشد که آن مسخر با اشراف تجردی خودش بتواند این امور را تنظیم کند، وگرنه نفس ناطقه که نمی‌تواند خودش این مطالب را انجام بدهد. البته مطلب ایشان تا حدودی می‌توانیم بگوییم صحیح است و می‌توانیم توجیه هم بکنیم که اشکال ندارد نفس ناطقه خودش با آن احاطه‌ای که دارد، نسبت به این قضایا خودش تنظیم و اداره کند. لازم نیست که حتماً انسان اطلاع داشته باشد. آن نفس ناطقه دارای مراتبی است.

ولی این مطلب هست که خود نفس ناطقه به تنهایی صرف‌نظر از آن اتصال این کار را انجام نمی‌دهد اما با توجه به آن اتصال، خود نفس ناطقه انجام می‌دهد. خود نفس ناطقه دارد قلب را به ضربان وامی‌دارد، خود نفس ناطقه دارد به مغز مدیریت بدن می‌دهد و خود نفس ناطقه دارد سلسله اعصاب را چه می‌کند. بله علم به علم ما نداریم، آن نفس ناطقه در مقام علم حضوری خودش نسبت به این بدن کارها را انجام می‌دهد ولی ما علم به کار او در مرتبه نفس و در مرتبه احضار علم، نسبت به این قضیه خبر نداریم.

اگر ما از مرتبه ظاهر عبور کنیم، چون بحث، بحث ظاهر که نیست؛ بحث، بحث مراتب نفس است، نه صرفاً بحث تبدل ظاهر و اطلاع ظاهر و اشراف ظاهر. الان شما هزار جور شعر در ذهن دارید، هزار مطلب در ذهن دارید، هزار تا اسم در ذهن دارید، ولی الان که من با شما صحبت می‌کنم اطلاع دارید؟ اطلاع ندارید، ولی وقتی که به شما می‌گویم، آقا فلان شعر حافظ کجاست؟ می‌گویید آقا یک دقیقه به من مهلت بده، شروع می‌کنید به گشتن گشتن گشتن از کجا؟ تا علم نداشته باشید که

نمی‌گردید، بعد می‌گوئید هان پیدا کردم و این شعر اینجاست، خیال روی تو در هر طریق همراه ماست، آقا راجع به خیال حافظ چی گفته، صبر کن ببینم، حالا این هم بسته به سرعت حدس و اتصال برمی‌گردد. می‌گوئید هان پیدا کردم:

خیال روی تو در هر طریق همراه ماست نسیم موی تو پیوند جان آگه ماست

در حالی که این شعر در ذهن شما بود. من الان به شما می‌گویم آقا راجع به فلان کلمه در اشعار حافظ یک دفعه همه اشعار حافظ در ذهنتان آمد. تا می‌گویم راجع به کلمه صوفی حافظ چه گفته است؟ شما یک دفعه می‌گویید صبر کن ببینم چه شعرهایی در آنها کلمه صوفی آمده است. می‌گوئید: هان یکی پیدا کردم.

ای صوفی شراب آنگه شود صاف که در شیشه برآرد اربعینی

حالا چه فعل و انفعالاتی در اینجا انجام شد؟ شما فقط علم به علم نداشتید، علم را داشتید، این علم به علم با اعمال نفس انجام می‌شود. با تعمل، یعنی باید یک اعمالی را، نسبت به آنچه که دارد و در ذخیره دارد و مسائلی که برای او حاضر می‌شود انجام بدهد.

این مسأله، مسأله‌ای که در علم امام علیه‌السلام مطرح می‌شود - این قضیه را ظاهراً ما در همان قسمت افق وحی؛ در جمع بین روایاتی که در بعضی جاها دارد که: «إِذَا شَاءُوا عَلِمُوا» آورده‌ایم. و از آن طرف می‌گویند که اصلاً امام علیه‌السلام واسطه است اینها چطور با هم جور درمی‌آیند؟ اگر بخواهند، و اگر نخواهند یعنی واسطه قطع می‌شود. این مطلب برگشتش به همان احضار و عدم احضار است، امام علیه‌السلام همه مسائل عالم و کُنه ما سوی الله در نفس او است، تمام اینها.

یک وقتی در مقام نفس، این را احضار می‌کند و یک وقتی امام آن را در عالم نفس خفیف نگه می‌دارد و احضار نمی‌کند، نه اینکه اطلاع ندارد، اطلاع دارد اما آن را اعمال و احضار نمی‌کند. چند مرتبه هست که دو مرتبه اخیرش به این کیفیت است که امام علیه‌السلام می‌آید و صورت آن واقعه را در نفس خود می‌آورد. ولی همین قضیه در مراتب بالا نفس الواقعة الخارجیة و عین الواقعة الخارجیة بعین الشهودی و العلم الحضوری و نفس تحقق الخارجی هست، یعنی خود همان عینیت خارجی در نفس امام علیه‌السلام به این کیفیت است، یعنی وساطت بین عالم خلق و عالم امر؛ به این نحوه است، فقط صرف یک تخیل و یک صورت و یک اطلاع نیست، بلکه خود او نفس همان قضیه هست مثل اینکه آن احساسی که شما دارید، احساس عین وجود خارجی است.

یک مثال خیلی ساده می‌زنم، ولی دقیق است، شما الان گرسنه هستید، درست؟ این احساس گرسنگی فقط یک فیلم است؟ یک عکس است؟ یک صورت در ذهن شماست؟ یا یک واقعیت در شماست، یک واقعیت است یعنی اول یک احساسی در شما هست، هست و به عنوان یک واقعیت، به عنوان یک حقیقت هست و گرنه نمی‌گویید چرا دلم دارد مشت و مال می‌رود و چرا قار و قور می‌کند و چرا ضعف می‌کند و ...، بابا بردار یک نون و ماستی بیار، یک چیزی بیار بخوریم، چرا این قدر سفره را دیر می‌اندازی؟ آدم گاهی اوقات می‌رود یکجا، همینطور می‌نشینند و با آدم حرف می‌زنند. بابا برو سفره را بیار بینداز. وقتی که غذا را خوردیم حالا بیا حرف بزن، حالا یا جوابت را می‌دهیم یا در می‌رویم! درست شد؟ بعدش هی حرف می‌زنند که آقا یک سؤال داریم، آقا برو سفره را بیار و سؤال را بعد سفره بکن. می‌گویند اجازه می‌فرمایید استفاده کنیم؟ نه نمی‌شود برو بیار یک چیزی بخوریم. توجه می‌کنید؟ آخر بابا گرسنمان است.

یک دفعه شهرستانی رفته بودیم، چلوکباب آورده بودند ان شاء الله خدا سلامت بداردشان، چلوکباب را خوردیم یک دفعه یکی دو نفر آمدند مثل اینکه جزو فرق درویش بودند آنها شروع کردند به سؤال کردن از روح مجرد و و ... گفتم این چلوکباب را چقدر پول دادی، پول چلوکباب را بدهم و دست از سرم بر داری؟ هنوز از گلوی ما پایین نرفته بود سؤال از وحدت و کثرت و ...، گفتم پول چلوکباب را بدهم و خیالم را راحت کنی؟.

حالا این احساس گرسنگی که در شما هست، یک واقعیت هست یا نه؟ واقعیت هست. اما رفیقان بغلتان می‌نشیند و با شما صحبت می‌کند، به به! سلام کجا بودی و ... همین که به او می‌گویید که آقا برو سفره را بیار که روده کوچک دارد روده بزرگ را می‌خورد و بزرگ هم دارد کوچک را می‌خورد. یک مرتبه رفیقی می‌آید و می‌گوید به به! کجا بودی و حالت چطور است؟ شروع می‌کند به گرم گرفتن و صحبت کردن که کجا بودی تو را ندیدم و گرفتار بودم و نتوانستم بیام، نیم ساعت می‌نشینی با این حرف می‌زنی، حالا وقتی که داری حرف می‌زنی آیا راستی راستی گرسنه‌مان هست یا نه؟ می‌گوییم آقا چرا غذا را نیاوردی؟ می‌گوید آقا دیدم شما دارید با ایشان صحبت می‌کنید، گرم صحبت هم هستید حالا بعد از سالیان سال به هم رسیده‌اید. با آمدن او این حالت گرسنگی در شما از بین نرفت، وجود دارد اما آمدن او روی گرسنگی یک پرده‌ای انداخته است. علم به آن مسأله رفت و به جایش علم دیگر آمده است. وقتی که صحبت تمام شد فهمیدید که مشکلی ندارد و خوب است. می‌گویید آقا چرا سفره را نیاوردید بابا از گرسنگی مردیم، می‌گوید من دیدم دارید صحبت می‌کنید.

یا فرض کنید که در حالت سیری، وقتی که سیر شدید، این حالت سیری را در وجود خودتان احساس می‌کنید یا نه؟ آیا این احساس را کسی به شما می‌گوید که آقا شما این ظرف پلو را خوردید لذا دیگر گرسنه نیستید؟ نه! کسی نیاز ندارد به شما بگوید. همین که شما این ظرف پلو را می‌خورید یک احساسی برای شما پیدا می‌شود که با آن احساس قبل متفاوت است، این احساس یک واقعیت است، یک حقیقت است، اسم این واقعیت می‌شود سیری. وقتی این احساس برایتان پیدا شد، آن وقت بالطبع می‌گویید آقا سیر شدم و خیلی ممنون از پذیرایی و از ضیافت شما، دیگر سیر شدم. این دیگر سیر شدم، می‌شود علم به علم. اول علم به نفس همان واقعیت در وجودتان تحقق پیدا کرد. بعداً نسبت به او یک علم مجدد به عنوان علم حصولی پیدا می‌کنید. آن اولی حقیقتش علم حضوری است، علم به علمش می‌شود علم حصولی. حالا شروع می‌کنید با یک نفر صحبت کردن و از مسائل گفتن، حالا که شکم‌تان سیر شد بشین ببینیم آنجا چه خبر است؟ بنزین گران شد یا یارانه بهتان دادند یا ندادند؟ سرتان را کلاه گذاشتند یا نه؟ وقتی شکمت سیر شود شروع می‌کنی از این مسائل حرف زدن، تا گرسنه است نه فکر یارانه است، نه فکر رایانه است، نه فکر پایانه است، نه فکر چارپایانه است، ولی همین که شکم سیر شد شروع می‌کند در این مسائل سیر کردن. شروع می‌کند به صحبت کردن در حالی که سیری وجود دارد، اما غفلت می‌کند از اینکه چیزی بخورد یا نخورد، بعد وقتی که صحبت تمام می‌شود و همه مسائل و همه را گشت و حرف‌های صد من یک غاز هم که برایش به اندازه این قدر ارزش ندارد و به فهم و ارتقاء انسان هم کمک نمی‌کند آن وقت متوجه می‌شود.

اینکه بزرگان می‌گویند که انسان دنبال خبرها نباید باشد، به خاطر همین می‌گویند چون صد من یک غاز هم ارزش ندارد. آدم باید سر خود را پایین بیندازد و راه خودش را برود، آن چیزی که به درد آن طرفش می‌خورد بایستی پیگیری کند، این طرف که همه این حرف‌ها هست.

یک دفعه می‌گوید: آقا چرا نمی‌خورید؟ شما که همش دارید حرف می‌زنید، بابا سیر شدم. دوباره این علم به این علم برای او پیدا می‌شود، یعنی توجه که می‌کند واقعیتی که الان برایش هست نسبت به آن واقعیت واکنش نشان می‌دهد، می‌گوید آقا سیر شدم و دیگر میل ندارم حالا می‌خواهید سفره را جمع کنید؛ جمع کنید.

تمام اشیاء در نفس امام همه به عنوان این واقعیت وجود دارد بعد امام خودش در هر وضعی انتخاب می‌کند. تا بخواهد توجه به نفس بیاورد، آن درون دارد کار انجام می‌شود، آن درون دارد قضایا را در تمام عالم؛ تدبیر می‌کند؛ این داخل دارد تمام علوم به هر ذره‌ای از ذرات، ما سوی الله می‌رسد.

جبرائیل که الان دارد کار انجام می‌دهد به واسطه آن است که درون امام دارد انجام می‌شود؛ عزرائیل که دارد قبض روح می‌کند به واسطه آن عملی است که در نفس امام دارد انجام می‌شود و او دارد آن کار را انجام می‌دهد؛ میکائیل که ملک رزق هست و رزق می‌دهد به واسطه همان عمل امام است. اگر آنچه که در نفس امام است نباشد، میکائیل می‌شود هیچ، عدم؛ جناب جبرائیل می‌شود خلاص و تمام.

حالا همان چیزی که در نفس امام هست، به عنوان یک واقعیت خارجی و عنوان نیروی عامله و مدیره و مدبره است. نه فقط امر و نهی، نفس این مسأله دارد اعمال می‌کند، و آن قدرتی را که از ماسوی الله تنزل می‌کند برای هر ذره در عالم پخش می‌کند. اصلاً می‌دانید قضایا چه می‌شوند؟ تمام ذرات که در عالم وجود دارند الان از نفس امام نشئت می‌گیرند. تا به امام می‌گویند آقا فلان ذره در فلان کوه در فلان سیاره‌ای که چهارصد میلیون سال نوری از ما فاصله دارد، می‌گوید آره آره دارم نگاهش می‌کنم!! تازه این برای دنیاست، این دنیا و مافیها نسبت به عالم مثال می‌شود یک قطره نسبت به دریا، یک قطره را وقتی می‌چکاند در آن سطل است می‌شود نسبت قطره به دریا. خودشان این طوری می‌گویند. العهدة علی القائم. آنها هم راست گفته‌اند و خلاف نگفته‌اند. آن عالم مثال نسبت به بالایی می‌شود یک قطره نسبت به دریا، توجه کردید؟ آن هم نسبت به بالایی همین طور، تا رسد به خود ذات پروردگار که اصلاً در آنجا دیگر لاحد و لارسمی هست، دیگر در آنجا اصلاً نمی‌شود تصور کرد. الان در دنیا مردم سر همین سیاره‌هایش هنگ کرده‌اند. اخیراً یک سیاره‌ای بدست آورده‌اند که چهارصد میلیون سال نوری فاصله دارد. تا حالا می‌گفتند ده میلیون و دوازده میلیون و خیلی هنر کرده بودند می‌گفتند یک ستاره بیست و چهار میلیون سالی را کشف کرده‌ایم. الان با تجهیزات جدید چهارصد میلیون، چهارصد میلیون سال. تازه این چیه؟ مگر می‌شود برای این قضیه حدی تعیین کرد، یعنی این احساسی که در این دستگاه پیدا شده و درک کرده است نوری که از آنجا آمده، فرکانسی که آمده است چهارصد میلیون سال پیش راه افتاده حالا تازه رسیده به اینجا. اگر تو خود همین عالم بخواهیم فکر کنیم خیلی مسائل اتفاق می‌افتد و ممکن است خیلی اینجایها چیزهایی اتفاق بیافتد.

تمام اینها در نفس امام و بالاتر به عنوان یک واقعیت هست، به عنوان واقعیت، علم به این واقعیت در اختیار خودش است، اگر بخواهد در هر آنی علم به این واقعیت پیدا می‌شود. درحالی که آن واقعیت دارد انجام می‌شود، و اگر نخواهد تعطیل می‌شود، تعطیلی یعنی عدم، تعطیل یعنی عدم، عدم اطلاع یعنی عدم اطلاعی. اطلاع نفسی. اطلاع به صحبت و تکلم به اراده خودش است، بخواهد یا نخواهد این مسأله به این کیفیت هست. دیگر به اندازه کافی از این طرف و آن طرف صحبت شد، انشاء الله بقیه بعداً.

سؤال: در روایت هست که: **عِنْدَ فَنَاءِ الصَّبْرِ يَأْتِي الْفَرْجُ**^۱ یعنی باید انسان صبر کند تا صبرش تمام شود و بعد فرج حاصل شود؟

جواب: ببینید صبر که دست خود انسان نیست. صبر یک حالتی است که در انسان هست. وقتی که انسان صبر می‌کند دو حالت دارد - البته خب نسبت به افراد متفاوت است - یکی اینکه در حین صبر خودش شاعر به صبر هست که دارد صبر می‌کند و به هر جا می‌خواهد برسد برسد، یعنی مقام تسلیم است. می‌خواهد به هر جا برسد برسد، در اینجا نیازی نیست به اینکه صبر تمام شود، شاید اصلاً صبرش تمام نشود، آن عمل انجام می‌شود، آنچه که منظور حضرت در آنجا هست این است.

واقعیت قضیه این است که انسان وقتی که صبر می‌کند به امید اینکه به یک نتیجه‌ای برسد، این حالتی که به امید این است که به نتیجه برسد این حالت ممکن است تمام شود و برای انسان نماند. انسان به جایی می‌رسد که صبرش تمام می‌شود آن وقت التجاء پیدا می‌شود. در التجاء یأتی الفرج، یعنی تا وقتی که روی خودش حساب می‌کند و می‌گوید حالا صبر می‌کنم، صبر می‌کنم، مسأله‌ای نیست و ما بالاتر از این هم هستیم. خیال می‌کنیم بالاخره خودمان پای کار ایستاده‌ایم و نمی‌دانم چه می‌کنیم، بعد می‌بیند نه همین‌طور شدیدتر و شدیدتر می‌گوید خدایا بریدیم دیگر، چیزی نداریم، دیگر چه کار کنیم؟ اگر به حساب ماست دیگر صبرمان تمام شد مثلاً. اینجا که التجاء می‌آید، آن وقت خدا می‌گوید: حالا که خودت را کنار گذاشتی حالا ما وارد می‌شویم، وارد گود می‌شویم.

مرحوم حاجی می‌فرمودند: انسان خوب است از آن اول لنگ بیندازد. این هم که می‌گویند انسان لنگ بیندازد نه به عنوان این‌که ما بگوییم ما هم شوخی می‌کنیم، راست هم بگوییم باز شوخی می‌کنیم، آنهایی که می‌گویند لنگ بیندازد واقعا هم لنگ را می‌اندازند، واقعا هم تسلیم می‌شوند، واقعا هم خودشان را چیزی به حساب نمی‌آورند. البته انسان باید سعی خودش را بکند، به هر اندازه‌ای که می‌تواند، به هر اندازه‌ای که از او بر می‌آید، بالاخره اینها کمک می‌کنند، کمک می‌کنند در رسیدن به مطلب.

گرچه وصالش نه به کوشش دهند هر قدر ای دل که توانی بکوش

اللهم صلّ على محمد و آل محمد